

و ذات حق چون خورشید کجا شهباد کجا خورشید چون عاشق بور و تجلی صوری گرفتار مظاهر حسینند میشود  
آن موجب اعراض معضان میشود و چون توبه از عاشقان صدمت پذیر نیست بنا بران گوید قوله

زاهد و پدم توبه ز روی تو نهی رشک | ای پیش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

نهی روسے باین طریقہ و دانش معنی ظاہر و چون ظہور و کثرت تعینات بر چشم عاشق موجب  
خرابی اوست گوید قوله

از پیر خدا زلف میارے که مارا | شب نیست که صد عریه بابا و صباست

معنی آنست که لے محبوب من برین حال سگشته مارحم نما و از برے خدا زلف خود را که عالم کثرت و  
تعینات است میاراینے در چشم جلوه نما و مارا گرفتار کثرت و تعینات در چہرہ که مارا بر شب بابا و  
صبا که دم زندگی است صد عریه در پیش است که چہرہ امفع این حجاب نمی نمائی و بمقصد اصلی نرسائی  
سوال چو آریستن زلف که فرو بستن زلف است موجب افزونی حسن است و آن مطلوب عاشق  
است پس منع چو آریستن جواب بدو نوعست یکے آنکه فرو بستن زلف اگر چه افزونی حسن است لیکن  
حجاب ہم باعث قتل عاشق است دوم آنکه ازین منع نہ کہ حکم کلی بمنع کرده شود بلکه اظهار ورود و تفریاری  
مخود است بآید و آنست که مشاہدہ محبوب حقیقی بین الظہور و الاخفا چون عاشقان را بے مشاہدہ محبوب  
راحتے و آریست نہ بنا بران گوید قوله

باز آئی که بے روی تو ای شمع دل افروز | در بزم حریفان اثر نور و صفای نیست

روئے کنایت از تجلی شمع دل افروز کنایت از محبوب حقیقی حریفان عاشقان یعنی لے  
محبوب من از روی لطف و رحمت باز بر ما گذرے کن و دل غمزدہ مارا بشاہدہ تجلی خود نور سازے  
در بزم عاشقان که کنایت از حواس خمس است بیچ از نور و صفا فرحت و بهجت نیست و چون مدام کار  
معیشون استغناست میگوید قوله

دی می شد و گفتم صنایع عهد بجا آر | گفتا غلطی خواجہ درین عهد نیست

دی روز گذشته صنایع نذرانیہ و صنم یعنی محبوب عهد کنایت از ان که گفته لسا اطلبنی تجدانی  
گفتا یعنی آنجبوب گفت غلطی کردی که برین عهد ما اعتماد نمودی درین عهد یعنی درین  
زمانہ و یادین قول و عهد محبوبان وفا بجا آوردن معنی ظاہر است قوله

غلطی

چون چشم تو دل میبرد از گوشه نشینان | و نبال تو بودن گنہ از جانب مانیت

چشم کنایت از شہود ذات محبوب حقیقی گوشه نشینان عاشقان معنی ظاہر باید دانست کہ خاصہ معشوق است کہ تہمت حرام بر عاشق نہادن و خود را ازین معرض ساختن گوید کہ اے محبوب من چہ این التفات نیکنی گناہ صیت کہ سوسے منت نگاہ تو نیست مگر کہ دل بتو دادم ہمین گناہ منست و گراختن ہمین گناہ است پس در ان ہم تقصیرے نیست چرا کہ موجب دلہی امشاہدہ نت و چون ہر کہ بموجب کحل جزیب بما لذلک ہم فشرحون بچہرے کہ نزد اوست فرحت کند و است بنا بران گوید قولہ

اگر پیرمغان مرشد باشد چہ تفاوت | در بیج سر ز نیست کہ ستر ز نمانیت

معنی آنست کہ اگر ما از زہد و دوع اعراض نمودیم دوست بہ پیرمغان کہ عاشق کامل باشد و او ہم چہ نقصان چون ہر سہے خالی از سہے نیست کہ حق را با ہر شے نسبتہ خاصست و یک طریق مخصوص در عالم نیست کہ الظریق الی اللہ بعدا جافاس الخلاق چنانچہ گوید قولہ

در صومعہ زاہد و در خلوت صوتی | بجز گوشہ ابروی تو مخراب و مانیت

یعنی زاہد را بصومعہ صوتی را بخلوت بجز گوشہ ابروی تو مخراب و مانیت یعنی متوجہ الیہ ہمہ توحی و چون کار عاشق مدام عاشق کشی است بنا بران گوید قولہ

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است | جانان مگر این قاعدہ در شہر مانیت

تیمار غمخواری و دلداری غریبان عاشقان سبب ذکر جمیل موجب اشتہار نام نیک این قاعدہ اشارہ بغمخواری عاشقان و دلداری مشتاقان در شہر مشہور و نیز کنایت از شہر وجود معنی آنست کہ اے محبوب من دلداری غریبان نمودن باعث اشتہار نیست و تو کہ در دلداری غریبان نیکوئی مگر ذات تو متصف باین صفت نیست سوال مضمون مصرع ثانی عدم صفات میکند و این در حقیقت روانیت جواب بسہ جہت یکے آنکہ عدم صفات تبیین نمیکند لفظ مگر کہ یعنی تردید است و ال است بر این دوم آنکہ مراد ازین اظہار محرومی خود است نہ عدم صفات سیوم آنکہ لایوشخداً بخون بخاصہ تہمت و چون حال عاشق محل رحم باشد بنا بران گوید قولہ

اے شمع سحر گر یہ بحال من و خون | اکاین سوز نہانی کہ مرا بہت ترانیت

معنی آنست کہ اے عاشق مہدیوں میباید ترا کہ بحال ما و خود گر یہ کنی کہ در سوختن ما و تو

عابد

شیر یکیم بلکه ما از تو در سوختن بیشی گرفتیم که این سوزی که ما داریم تر نیست چون کار عاشق اختیار ملامت است بنا بران گوید قوله

عاشق چه کند گز نکشد جور ملامت | با هیچ ولاور سپر تیر قضایست

بله عاشق بیچاره چه کند اگر بار ملامت نکشد و تن برضاند بد چرا که این همه از قضای ازلیست و هیچ ولاور رو قضای نتوان نمود چون کار عاشق احتمال نمودن و بجای جفا وفا نمودنست گوید قوله

اسے جنگ فرورده بخون دل حافظ | فکرت مگر از عزت قرآن خدایست

معنی آنست که ای ملامت گر من که زبان بلامت کشاوه دور باک ماسعی نموده مگر هیچ فکر از عزت قرآن هم نداری که حافظ کلام الله در بعضی نسخه بجای عزت غیرت دیده شده معنی آن باشد هیچ منکر مگر از غیرت قرآن خدا که در حق قاتلان فرموده که مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ مُؤْمِنًا مُتَعَدًّا فَنَجَسْنَا ذُرِّيَّتَهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا نَدَارِي غَزَل

کنون که برکت گل جام باوه صافست | بصدن بر زبان بلبلش در او صافست

گل کنایه از سالک جام باوه کنایه از هستی متعارف بلبل کنایه از دوستان معنی آنست که اکنون که در بدن سالک حیاست از هر طرف خوشامد گوین بصدن زبان می ستایند چون مناسب این حال آنست که اشتغال بعشق نماید بنا بران گوید قوله

بخواه دفتر اشعار و راه صحرای گیر | چه وقت مدینه بخت کشف کشف است

دفتر اشعار کتبهی بیان معارف و نسخه احوال عرفا کشف نام شرح کشف است معنی آنست که در خیال قدم بصحای عشق نبی و کتبهای که در آن بیان حقائق و معارف و احوال عارفانست اشتغال نمائی و دوری از اینای خلایق گرفتاری نه وقت درس و بخت کشف کشف است چرا که طالب اعلی باید بودن اسفل که متوجه بودن باسفل مایه بودن بهتست و چون توجه ایزدی بمقام عشق رسد زبان بر بند دور و درون خود باظهار نیک و بد بخراسد که حکم باظهار آن نیست بنا بران گوید قوله

بدر ووصاف ترا حکم نیست و موم در کش | که هر چه ساقی ما و او صین الطافست

در ووصاف بدو نیک ساقی تصادف قدر معنی آنست که هیچ باظهار نیک و بد مگویش و خوشش باش

که هر چه قضا و قدر دار و وقت ما ساخت عین لطف و کرم است چه قیل و قال کار علانہ کار عشاق  
که خموشی لازمه ایشان است و چون عاشق را باید که مجرود و منفرد باشد گوید قوله

بیر ز خلق و ز عتقا قیاس کار کن | که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

معنی آنست که از خلق مجرود و منفرد باش بطور عتقا که چگونه از خلق بریده و بگوشه خزیده و همه عالم پراز  
شهرت دوست و اینهمه از آنست که آوازه عزت گزینان از قاف تا قاف رسیده چون نزد عاشق  
ببتر از عشق کار نیست گوید قوله

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد | که مے حرام ولی بز مال و قاف است

مراد از مست مستی عشق است که مے مستی عشق نیست در سر تو به رو که تو مست آب انگوری به یعنی فقیه  
مدرسه عشاق که کنایت از مرشد است و بروز که از شراب عشق سر مست بود از جوش عشق فتوی داد  
لے حکم داد که مال و وقت بدتر از نیست زیرا که میخوار چون میداند که مے حرام است گنجایش دارد که توبه کند  
و خوردن مال و وقت را حلال میداند و از اختلاف علما که درین باب است هرگز توبه نخواهد کرد بلکه خود را بر  
میخوارگان تفوق خواهد داد و همین قسم گفتگوی درین بیت خواهد بود هم راه دارد مے بیا که خرقه من گر چه  
رهن میکند است به زمال و وقت نه یعنی بنام من چیزی به و حجت عوام اینجا که فتوی مست درست نیست  
و دخل ندارد چه در حق مستان فتوی مست منظور است نه عاقل و غیر بعضی جا مضمون خطا هر بیت مراد  
نیست چنانچه درین بیت مے مباش در پے آزار هر چه خواهی کن به که در شریعت مانع ازین گناه  
نیست به یعنی کار مے مکن که خاطر کسی آزرده گردد و در افعال ناشایسته آزرده ناکردن و خوردن  
خوردن خاطر صلحا و عبا و آزرده میگردد و پس میگوید که ازین قسم کاسے مکن که در آنها رنجش کسے باشد  
و سولے آن از افعالے که موجب رنجش کسے باشد هر چه خواهی کن ترا مباح است و اینچه مضمون ظاهر  
این بیت است مراد نیست چنانچه جلے دیگر گفته مے میخورد و مصحف بسوزد آتش اندر کعبه زن به  
ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن به و نیز چنانچه درین بیت من آن نگین سلیمان هیچ نستانم به که گاه  
گاه بر دوست ابر من باشد به که در ظاهر سراسر ترک ادب و مخالف شریعت مگر به تکلف معنی مراد آنست  
که من آن شے نفیس که گاه بر دوست تصرف خسی دراز شود هیچ نستانم پس در مراد دخل نباشد و  
نیز چنانچه خواهد گفته مے اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک به از آن گناه که بگفته رسد بغیر مے باک به



و اگر مراد از من محبت مجاز است حرام ازین رو که پرده حقیقه است و حلال با اعتبار قطره الحقیقه و  
 اگر مراد از من محبت و معرفت حرام ازین رو تا که محبت غیر آینه است حرام است یعنی فقیه در سه  
 وقتیکه مستی عشق و محبت او را دریافت و بر سر نفس و محبت اطلاع بخشید لاچار نستوی داد که محبت  
 هر چند مجاز باشد از مال و وقت بچند مرتبه بهتر زیرا که آنجا تفرقه و اینجا جمعیت آنجا شهرت اینجا خمول آنجا  
 کبر و نخوت اینجا عجز و مسکنت آنجا خودی اینجا بخودی همچنین بچند مرتبه محبت بر مال و وقت فضل دارد  
 ۵ زیاد و بهجت اگر نیست این نه پس که ترا ده دے زو سو سه عقل بخیر دارد و قول

حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریا بابت

مدعیان زاهدان همکاران عاشقان مجاز یعنی که گفتار زاهدان و خیال عاشقان مجاز که با تو نمیرید  
 مینمایند همان حکایت زردوز و بوریا بابت است که با یکدیگر دعوی همسری نمودند و قصه زردوز و بوریا بابت  
 این چنین است که هر دو با هم یار بودند زردوز فراخور حصول خود بیته بلند داشت و از وسعت عیشی علم می  
 افراشت و بوریا بابت از تنگ حوصلگی که داشت سقه عیش او را گران می پسنداشت و اسراف و  
 سبزی می انگاشت و این نصوص در حق او میخوانند که إِنَّ اللَّبِذِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ عَرَضَكَ  
 اصحاب ظواهر اهل عرفان را همین معامله در پیش و هر یک از تعنت دیگر می در لیش و چون مقلدان  
 شان آن نماند که اسرار الهی با ایشان در میان نهادند آید بنابراین گوید قول

خموش حافظ و این نکته چون زردوز | نگاهدار که قلاب شهر صرافست

معنی آنست که ای حافظ خموش و این نکته چون زردوز که سخنان حقائق و معارف و کلمات عشق  
 و محبت اند نگاهدار از کسیکه از علم الهی و دانش بهره نداشت و پندار شاد و شیخت نشسته غزل

گل در بر می بر کف و معشوق بکام است | سلطان جهانم بچنین روز غلام است

گل در بر کنایت از حصول مشاهدات تجلیات می بر کف کنایت از حصول عشق و محبت معشوق  
 بکام محبوب و یا مرشد متوجه بحال میم جهانم یعنی مرا چه میم ساکن ضمیر مفعول - سعدی ۵۰ چو مولام  
 خوانند صدر و کبیر معنی بیت ظاهراست و چون مشاهدات عاشقان محتاج بشمع و چراغ غیبت  
 سعدی گفته ۵ شب مردان خدارو ز جهان افروز است و دوستان را بحقیقت شب ظلماتی  
 نیست - گوید قول

گو شمع میارید درین بزم که امشب | در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است

میارید خطاب بدوستان یعنی بدوستان من گوئید که امشب در مجلس ما شمع میارید که شب ما محتاج بشمع افروزی نیست چرا که رخ دوست که مشاهدات تجلیات محفل افروز ما گردیده و چون عاشق را بزهد و ورع کاسه پیش نمیرود گوید قوله

میآید | در مجلس ما عطر میارید که جان را | هر لحظه ز گیسوی تو خشبودی مشام است

معنی آنت که امشب در مجلس ما عطر زهد میارید که سخن از زهد و ورع گوئید که در مبدع که مرا از گیسوی تو که جذب عشق است روح عطر آمیز و فواح غم بر نیز در مشام میرسد یعنی الحال کار ما از زهد گذشته بمقام عشق رسیده بزهد و ورع کار ما نمانده چنانچه در بیت آینه میگوید قوله

در مذہب ما باوہ حلال است و لیکن | بیرون تو ای سرو گل از دام حرام است

باوہ عشق مجاز معنی ای محبوب من در زمره مذہب ما که عاشقانیم دیدن مظاہر حسینہ حلال است که در آن معاینه آثار و اسما و صفات و ذات او مینمایم ازینجا است که من که در صورت خوبان همه اومی بنمید تو مینداری که من روئے نکومی بنمید و لیکن اگر دیدن این مظاہر حسینہ بیرون تو ای بے مشاهده تو با محض باغراض نفسانی و هوای جسمانی باشد حرام مطلق و نیز از باوہ سرو و مراد است که از من همه آب لعل و زلف هم کن به هر چیز ترا از تو ستاندم است به و در باب التماع اختلاف بسیار است نزد بعضی حرام و نزد بعضی حلال و نزد بعضی مباح مگر کل سامع را دل کل به مجاز است حرام است و اگر نه مجاز است و نه بحق مباح و اگر کل بحق دارد حلال و چون دست آویز بنجر سخن عشق و منظور او بنجر محبوب نمی باشد

قوله | از چاشنی قند گوسه بیج و ز شکر | زان رو که مرا لب شیرین تو کام است

قند و شکر کنایت از زهد و ورع لب شیرین لطف الهی مراد عشق یعنی ای محبوب من الحال سخن از فضیلت زهد و ورع در پیش ما میار از اینجهت که مرا کار به عشق تو افتاده و در اینجا اینها را گذر نه و نیز از قند و شکر نفی است و نبوی معنی ظاہر و نیز لب شیرین کلام بیواسطه مراد وحی معنی آنت که از قند و شکر و سایر خطوط حاضر گوئید و تو بهم بدان مجوسید مرا کار بکلام قدس و وحی خنی افتاده و آنکه در مصرع اول این هر دو بیت جمع آورده و در مصرع آخر هر دو بیت بوجه تحریر کرده جهت اظهار التفات و نورانی توجه بطلوب از بیگانگی بیگانگی و از کثرت بوحدت و چون مشاهده جمال مظاہر حسینہ نمودن با شوقان کامل درست است گوید قوله

طالع تحقیق این سلسله بر جوار حسن در رسالتی که صفت برانا کوه انشرف علی صاحب تمانوری در ظلمت العلقه است نوشته فطک سلاله

گو شمم ہمہ بر قول نے و نغمہ چنگ است | چشم ہمہ بر لعل لب و گردش جام است

قول و نغمہ سخن نے و چنگ عاشق کامل لعل لب و گردش جام کنایہ از مشاہدات معنی آنست کہ گوش من ہمہ بر سخنان عاشقان کہ بیان عشق است و چشم من ہمہ بر مشاہدات تجلیات محبوب چنانچہ عارف نے گوید **۵** بر سر خار سوسے ہر شہرے ہے کہ دم امروز ہر طرف نظر ہے کہ کافر مگر بجز خدا بنعمت ہے کے و آید چشم من و گیسے ہے و احتمال کہ از مصرع اول سماع سرود و از مصرعہ دوم شاہد بازی و میخواری مراد باشد باید دانست کہ احوال عاشقان موجب رسوائی میگرد و چون عاشق کامل را از ان نیمنہ بلکہ رسوائی را موجب فخر خودی پندارند بنا بران گوید قولہ

از رنگ چه پرسی کہ مرانام ز رنگ است | وز نام چه پرسی کہ مراننگ ز نام است

معنی آنست کہ از عارضہ پرسی کہ مرابزرگی و ہشتہار باوست و از بزرگی و ہشتہار چه پرسی کہ مرانام است و چون عاشق را بجز از خرابات کہ مقام فنا سے صفات بشری است مقامی نیست بنا بران گوید قولہ

تا کنج عمت در دل ویرانہ مقیم است | ہوارہ مرا کنج خرابات مقام است

کنج عمت مراد عشق کنج خرابات مقام محو و فنا معنی ظاہر است و چون ہمہ کس بوجہ عاشق آن محبوب اندیشا بران گوید قولہ

میخوارہ و سرگشتہ و زیدیم و نظر باز | آنکس کہ چوانیست درین شہر کہم است

معنی بیت ظاہر است و چون عشق مرعاش را غائب نے باشد بنا بران گوید قولہ

با محتسب عیب گوئید و ز مستی | کونیز چو ما در طلب شرب بام است

محتسب مرشد کہ مانع از طرف معصیت است مستی مراد میخواری شرب بام نوشیدن شراب یعنی بامرشد عیب از میخواری کہ کنایہ از عشقبازیست گوئید کہ او ما را ہیچ سخوابہ گفت چرا کہ او ہم مشغول این میخواریست چون عاشق را بہتر از میخواری و مصاحبت محبوب کاری نیست گوید قولہ

حافظ نشین ہمی و معشوق زمانے | کایام گل و یاسمن و عید صیام است

گل مشاہدات تجلیات عید صیام او ان عشق کہ بعد از انقراض ایام زہد و میناید یعنی اے حافظ درین اوان عشق و مشاہدات تجلیات کہ بتور و نمودہ می باید کہ دے بے عشق و محبت آہی و بے لازمست صحبت مرشد ثنائی و این وقت را غنیمت دانی غزل

گر ز دست زلف مشکینت خطای رفت رفت | و ز بند و شمار من حطای رفت رفت

زلف مشکین کنایه از جذب عشق و نیز تجلی قہاری خطای رفت رفت اینکہ دعا گو را قتل نمود و سرگردان باو یہ حیرانی و پریشانی ساخت و بد اولے آن نپرداخت و ہند و اشارہ بہمان زلف جھانج و الم و چون این معاملہ در میان عاشق و معشوق باکے ندارد گوید قولہ

برق عشق از خرمن شمیمہ پوشے سوخت سوخت | جو رشاہ کامران گر برگدایے رفت رفت

برق عشق اضافہ بیانیہ خرمن وجودستی مستعار شمیمہ پوش عاشق شاہ کامران معشوق معنی آنست کہ اگر آتش عشق وجود عاشق را بباد و ادبے نیست و جو محبوبے کہ کنایہ از استغناء و بے التفاتی محبوبست بر عاشق رفت باکے ندارد و چون تجلی محبوب بظہور و اخفاست و آن اگرچہ موجب خرابی عاشق است اما جائے دم زدن نیست بنا بران گوید قولہ

گر دلم از غم زہ دلدار تابیے برو برو | در میان جان و جانان جرایے رفت رفت

غم زہ کنایت از ظہور و خفا تاب غصہ وار و یعنی اگر دل من بسبب ظہور و اخفای محبوب بخیج دور و مبتلا گردید جائے اعراض و گفتگو نیست چرا کہ در میان عاشق و معشوق اگر جرایے رفت رفت و چون ملامت از میان دشمن چینیان رومی نماید نہ از دوستان بنا بران گوید قولہ

از سخن چینیان ملامتہا پدید آید و لے | در میان ہمنشینان ناسرا رفت رفت

ہمنشینان دوستان ناسرا قول و فعل بجا معنی بیت ظاہر است چون عاشق را تحمل میاید کہ با بدک آنار طول نگر دو و اعتراض نکند بنا بران گوید قولہ

عشقبازی را تحمل بایدایے دل پایدار | اگر ملالے بود بود و در خطای رفت رفت

سوال۔ لفظ خطا در حقیقت اناوب دورست جواب آنست کہ خطا فی الواقع مراد نیست بلکہ از انجہ کہ اعراض و بے التفاتی معشوق اگرچہ غالی از حکمت نیست اما چون موافق خواہش نیست بنا بران در چشم عاشق خطامی نماید و باید دانست کہ کدورت را در دل سالک تا آن زمان راہ است کہ محبت رہ نہایتہ و چون محبت رہ یافت کدورت از میان رفت بنا بران گوید

در طریقت رنجش خاطر نباشدے بہار | ہر کدورت را کہ بینی چون صفا رفت رفت

معنی آنست کہ ہر کدورت را کہ می بینی در خاطر روید و چون صفائی دران خاطر رفت آن کدورت



مرقع شد اشکال آنست که رنجش خاطر امر است طبعی که بغرض مکر و ہے رسد پس در طریقت بجه معنی  
 رنجش نباشد جواب آنست که در رشحات در فصل دوم نقلست که اکابر طریقت گفته اند هر دشنام  
 و مذمت که از کسی در حق تو واقع شود باید باو گفت که بحقیقت دانی توانی و چون سگ و خوک امثال  
 آن گویند یقین کنی که در توازان صفاتست چنانچه صفات علی وار و صفات سبی و بیبی نیز پس باید که  
 ازین رنجش بیار و وهم در رشحات مذکور است کمال سلمانی در تفریض و تسلیم است اگر صاحب تسلیم  
 را ابلیس و اراطوق لعنت کنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی بود که مومن از ایمان خود رنبد  
 صادق از تضایق راضی است نه از فعل خود و میفرمودند که چون مکر و ہے بنید اگر تفاوت نکند بنده خدا  
 و اگر تفاوت کند بنده خود است که **س** مدح و مذمت که تفاوت میکند به بگرے باشی که او بت میکند  
 و نیز سبکس نیست که او را مدح خوش نیاید و ذم بد نیاید امامی تواند که مراد آن باشد که اگر مدح سبب  
 سرور و خوشحالی و ذم سبب بغض و عداوت باشد پس باید دانست که مراد از آن قول که بنده خداست  
 تفاوت نکند آن خواهد بود که بنده خدا جمیع امور را از حق میداند و رضا بقضای الهی پیشه خود سازد و همین است  
 هم در رشحات در معنی **الکاسب حبیب الله** مراد از کسب رضا است و معنی این حدیث آنست  
 باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد هر چه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقت میسر گردد  
 که بنده فانی گردد پس معنی بیت آن باشد که در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار تا مست شویم و  
 صفائی حاصل کنیم و بقوت آن مستی و صفا بر کرده خواهد مذمت و دشنام و خواه مکر و ہے دیگر که مخالف  
 مزاج باشد تحمل کنیم و رضا بقضاییم چنانچه خود فرموده **س** وفا کنیم و جفا کشیم و خوش باشیم که در  
 طریقت ماکافر نیست رنجیدن به و تیر و واقع شده که مراد ازین دو بیت آنست که اهل طریق عاشق حق سبحانه  
 جمیع افعال معشوق را دوست میدارند و چون عاشق از زید اعراض نمود جائے عجب نیست بنابراین گوید قوله

عجب چای قظ گوین زاهد که رفت از خانقاه | پاپے آزادی که بند و گز بجای رفت رفت

خالفه مراد زید و دروغ از ذکر سبب و اراده سبب که خطاب بزاهد یعنی زاهد را بگو که حافظ اگر از زید و  
 دروغ اعراض نمود عیش کن که حافظ آزادی بود از کفر و اسلام و خیر و شر یعنی عاشق که مقید باینها  
 نیست پس عاشق را که مانع میتواند شد غزل

لعل سیراب بخون لسته لب یار منست | وز پے دیدن او دامن جان کار منست

لب کنایه از اسم مشکلم که انا الحق لعل سیراب باقتبار خونریزی چون اسم مشکلم بر منصور تجلی کرد و قائل به  
 انا الحق شد کشته شد و نیز لب اشاره بفیض شامل رضائی که بلطف کامل عاشق را از میان گشتگی  
 و دوری بکنار قبولی آورد و میگذارد و نفخت فی من روحی کنایت از دست لعل سیراب باعث بار  
 خونریزی و آن کنایت از مبتلا ساختن بکمال شد آمد محنت و سنج و الم است و ز پی دیدن  
 یعنی در پی حصول کردن و چون اکثر زبان طاعنان بر عاشقان دراز میگردد و بنا بران گوید قوله

شرم زان چشم سیه بادش و مژگان سازد | هر که دل بردن او دید در انکار منست

چشم مراد ذات است نسبت چشم اینجا یعنی نقد ذات به کوعیان بنید وجود کائنات به ضمیر شنین بلفظ هر که  
 راجع و این را اضا قسبل الذکر گویند مژگان صفات از آنرو که مژگان حاجب چشم و صفات حاجب  
 ذات معنی آنست که هر کس که دلربانی آن محبوب را دریافته و با وجود این در انکار منست پس چشم  
 باد مراد از آن چشم سیه و مژگان در آن محبوب یعنی زبان او کوتاه باد که ازین چشم سیه یعنی ازین  
 ذات با کمال حسن و لطافت و ملاحظت و ازین صفات تنوع چگونه کس جان خود را سلامت برود و در  
 دام نیفتد و چون عشق را از دل عاشق تحوله و نقله نمیباشد و این را موجب فخر خود میگردانند بنا بران گوید قوله

بنده طالع خویشم که درین عهد فنا | عشق آن لولی سمرست و فادار منست

لولی کنایه از شاخ نبات که قوم لولی معشوقه حافظ بود مراد معشوق حقیقی و مرشد معنی ظاهر است و چون  
 عاشق بر تبه بمخالقوا یا بخلاق اللہ رسید وجود او درین مقام طبله عطر گل و درج عبیر افشان شود و  
 چون اینهمه از نسبیض محبوب حقیقی است بنا بران گوید قوله

طبله عطر گل و درج عبیر افشانش | فیض بکشمه ز بوی خوش عطر منست

گل سالک ضمیر شنین افشانش بر گل عطار کنایه از ذات رسول و مرشد حقیقی و معشوق مجازی  
 طبله عطر گل و درج عبیر افشان مراد وجود عاشق و ضمیر شنین بطله عطر گل عطار محبوب حقیقی یعنی  
 این نبات شریفه و نفحات لطیفه که در وجود عاشق رونوده و وجود او را معطر ساخته شده از دوستان  
 حقیقه است چو هیچ موجودی وجود از خود ندارد بوسه از کجا داشته باشد و نیز از طبله عطر گل و درج  
 عبیر افشان محبوب مجاز است معنی آنکه هر محبوبی با حسن و جمال و کمال که در چمن دنیا رونوده و اینهمه  
 از آثار پر تو آن محبوب حقیقی است چون لازمه عاشق است که خطرات ماسوی محبوب و در دل جانده گوید قوله

ساربان رخت بدروازه مبرکان سرکوی | شاهراست که منزلگه دلدار منست

ساربان سالک معنی آنست که لے سالک صادق رخت خطرات و خیالات ماسوی محبوبیت و اول  
دل مبر که آن شاهراہ است اما چگونہ شاهراہ است کہ منزلگه دلدار منست بموجب لا یستعنی اذ کنی و لا  
سعی و لکن تبسعی قلب عبک المؤمن و محتمل کہ رخت ہستی مہوم یعنی کشندہ ہمار من ہستی  
مہوم یا نمایش اعمال شوم منظور بصیرتم مساز کہ آن مقام تجلیات دلدار ہست و محتمل کہ ہنگام وصال دوست  
ویدہ را از گری محفوظ دارد اگرچہ از شادست اما سرسبز یا پیشانی است سوال چون دروازه دل را بشاہراہ  
قبیر کہ و پس منع چرا کہ کہ در شاہراہ کسے مانع نمیتواند شد جواب آنست کہ بسا شاہراہ اند کہ بسبب  
ورود سلطان آنجا مانع سے آیند و این اکثر در مابین سے آید و یا آنکہ بمعنی استفہام گفتہ شود یعنی شاہراہ  
است اے شاہراہ نیست بلکہ منزلگه دلدار منست و محتمل کہ این در عرف اگرچہ لفظ شاہراہ ہے اطلاق  
میکند کہ از خواص و عوام را ہمہ آنجا گذر باشد اما اینجائے اضافی توان گفت یعنی راہ شاہ است -  
سوال دوم کہ شاہراہ منزلگه نمیشد جواب آنست کہ لے ساربان رخت بدروازه دل مبربان بنعم  
کہ این سرکے کہ پیش دروازه است شاہراہ ہست تاہر کہ خواهد بدان راہ رود زیرا کہ آن سرکے  
نزول گاہ دلدار منست آنجا یکم نباید رفت سوال سوم آنکہ منزل یعنی جاے نزول است پس لفظ  
گہ در منزلگه چہ معنی دارد جواب آنکہ منزل مصدر میی است بمعنی نزول و چون معشوق با صبار اظہار  
تحتاج عاشق است چرا کہ بے وجود عاشق ظہور معشوق صورت نہ بند و بنا بر این گوید قولہ

باغبان بچشم زور باغ مران | کاب گلزار تو از اشک گلزار منست

باغبان معشوق حقیقے کہ صانع تمام عالم است یعنی لے محبوب من مارا نسیم وار از باغ وجود خود بے بہرہ  
مرا کہ معشوقیہ تو عشق من پیدا است چہ خالقیت بے مخلوق و رازقیہ بے مرزوق و ربوبیت بے مبرجوب  
صورت نہ بند و اگرچہ از نسبت اینمعنی ذات حق پاکست اما صوفیہ چون شیخ محی الدین عسکری و اتباع  
او بلکہ صوفیہ با جماع مظہر اینمعنی است کما قال صاحب الفصوص فی حدی فی حدی و احمدہ و یعدانی  
واجبہ یعنی حق حمد میگوید مراد من حمد میگویم حق را و حق عبادت میکند مراد من عبادت میکنم حق را  
بدانکہ چون احکام اسما و صفات جلال و جمال و کمالات حق از من بنا بر این حمد میگوید حق مراد از من رہ  
کہ افاضہ وجود من و وجود کمالات من از حق باشد پس حمد میگویم حق را با ظہار احکام و اسما و لقببول

نمودن سلطنت و تصرف و در حق خدمت و عبادت میکند مرا که رجوع میکند در اظهار حکومت اسما صفا  
 خود بسوس اعیان او متجسلی میشود بوجود من چه اگر بسوس عین ماصی توجه و رجوع نکند متجلی بوجود  
 او نشود حکومت اسم غفور و منتقم بظهور نیاید و رجوع بچیزے و توجه بسوس آن خدمت و عبادت آن  
 چیز باشد و ازین ره که در وجود هر کارے رجوع میکنم و متوجه میشویم بقتعالی چه اگر حق متجلی بکار من نشود  
 و افاضت وجود آن نکند مقصود حاصل شود عبادت میکنم مرحق را و حق را عابد و عبد گفتن اگر چه سوداوست  
 اما شورش عشق و حکم کشف بران اراده کند چه ترک ادب عین ادب است دیوانه بدست خویشتن نیست  
 و چون ناظم از زمره ایشان بوده باشد و چون بے لطف محبوب کار محبت سرانجام نماند یا بدینا بران گوید قوله

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود | زنگس او که طبیب دل بیماریا نیست

لب کنایت از لطف لب که شیرین جوے شد لطف خداست باغ جان از آب او نشو و نماست  
 زنگس چشم مراد و مراد از ان مرد عارف کامل که مرشد باشد که باقی بذات حق گردیده یعنی مرشد طریقیه ماکه  
 طبیب دل بیماریاست دفع این بیماری حواله بلطف او نمود یعنی بجز لطف محبوب که نفخت فیمن روحی  
 کنایت از دست کنیست که عاشق را از میان گشتگی دوری بکنار قبول می آرد و چون سخن خوش و دلچسپ  
 بغیر از حصول عشق صورت نه بند و بنا بران گوید قوله

آنکه در طرز غزل نکته بجا قضا آموخت | یار شیرین دهن نادره گفتار منست

معنی آنست که این نکته سرلی و خوش گوئی حافظ محض توجه آن محبوبست که بسبب عشق او از ما  
 سر میزند - غزل

مطلب طاعت پیمان صلاح از منست | که بی پیمان کشتی شهره شدم روز الست

معنی من که بنحواری و عشق باری رسولے ازلی شده ام امید زهد و صلاح دورخ از ما مدار و چون  
 عاشق را با رسولے معشوق کارے نباشد بنا بران گوید قوله

من بماندم که وضو ساختم از چشم عشق | چار تکبیر زدم یکسر بر هر چه که هست

چشمه عشق اضافه باینه چار تکبیر زدن ترک کلی کردن یکسر تمام معنی آنست که من بماندم  
 که وضو از چشمه عشق ساختم یعنی اختیار عشق نمودم یعنی از ازل غیر از عشق دوست هر چه که بود از  
 زهد و صلاح از لوح دل بشستم و ترک آن نمودم باید دانست که در عالم هر چه هست اگر عاشق



و اگر معشوق اوست ما تو جز بهانه بیش نه و چون بیان این سخن بحصول عشق و محبت و حالت محبت نمی توان کرد که بسا آفات در پیش دارد بنا بر این خطاب بر شد میکند قوله

بے پروتا و همت آگهی از ستر قضا | که بروی که شدم عاشق و از بونیکه مست

یعنی اے مرشد من مے عشق حواله نماتا بنوشیم و از نوشیدن آن بخود گردیم آنگاه اسرار قضا پیش تو بیان نمایم و آن آنست که بروی که عاشق شدم و از عشق که مستم استفهام یعنی انکار یعنی من هیچ نام و کس عاشق نیستم هر چه هست اوست چرا که عاشق فعلی است و فعل بے وجود فاعل صورت نه بند پس چون وجود از خود نه دارم و در وجود محتاجم خود را در معرض هستی چون نشام و چنان نسبت عاشقی بخود نمایم چون هر چه هست اوست و این هستی ما تو جز پرده پندار و وهم بیش نیست و آن که در پس آن پرده خیال عاشقی و معشوقی مے باز ده تو در میان هیچ نه هر چه هست اوست و هم خود است گوید و هم خود کند بے بد آنکه الله تعالی گنج مخفی بود که کنت کذا تخفیتا چون خواست که تماشاے حسن و جمال خود نماید خود را خود دیدن محال الا بآئینه پس هستی انسان را مثل آئینه ساخت و تجلیات متنوعه و انوار متلوده خود را در و ظاهر کرد پس در هر انسان چه عاشق و معشوق تجلی اوست و خود بر خود عاشق است و چشم لیلی بوده مجنون شده نموده و لیلی کجا مجنون کجا خود بوده خود بوده و آینه اندکے بر مرز و ایما بیان نمود بالمشافهه آن را ببطای مے حواله نمود چون عاشق را باید اگر چه خود را غرق در ریای عصیان ببیند با اینهمه دست از جبل التین رحمت او باز ندارد گوید قوله

گر کوه کم است از کرمود اینجا | نا امید از در رحمت مشوای باوه پرست

گر بعبه بلندی اینجا اشاره بر رحمت باوه پرست عاشق مے آنست که اے عاشق اگر چه غرق عصیان با اینهمه از رحمت او نا امید مباش که خود فرموده لا تعظوا من مراحمة الله ان الله یفر الذنوب جمیعاً و عصیان خود بنظر میندازد که گناهان تو اگر چه مثل کوه اند اما پیش در ریای رحمت او چون مورانه و چون از دست و زبان خلق رستن و بفرجت و خوشی گذرانیدن در جهان کسے را میسر نیست الا بعاشق کامل که رواز ماسوای معشوق بر یافت و بکنج عزلت و گوشه خلوت نشسته بنا بر این گوید قوله

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مر ساد | زیرا این طارم فیروزه کسے خوش نشست

نرگس چشم و مراد عاشق کامل که رواز عالم بر یافت و بکنج عزلت خزیده اگر در جهان از جهان سته است

اور از خلق برخواستن بستا است چشمش مرسا و عاوشه و آفت و امنگیر وقت او مباد این طارم فرمود  
کنایه از دنیا خوش نشست آزار از هموم و عنوم و نبوی گردید معنی بیت ظاہرست چون این سخنان  
خوش و کلمات و لکش از زبان حافظ سرزد بنا بران بفر خود میگراید قوله

جانفدای دہنت باد کہ در باغ نظر | چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچہ نیست

باغ نظر وجود چمن آرای جهان حق تعالی غنچہ اشاره بہ ہن درین بیت خطاب بوجود معنی  
آنت کہ اے وجود من جانمن فدای دہنت باد کہ حق تعالی در چمن وجود تو اے در تو خوشتر ازین غنچہ نیاورد  
و این صبح حضورے اینچنین خوبی و مرغوبی در معرض ظہور نیاورد کہ منظر اینچنین سخنان خوش و کلمات و لکش گردید  
و چون اقلیم سخن را تبصرت خود یافت و بسبب لطف محبوب یافت بنا بران گوید قوله

حافظ از دولت وصل تو سلیمانی یافت | یعنی از وصل تو اس شہت کنون با دست

معنی آنت کہ اے محبوب من بسبب حصول وصل تو حافظ بمرتبہ سلیمان رسیدگان آنت کہ کار فرمائی اقلیم  
سخن گردیدہ سخن کہ فی الحقیقہ با دست تابع اوست غزل

مار اور آرزو تو پرواے خواب نیست | بے روی و لفریقے بودن صواب نیست

مضمون مصرع اول عجباً للحب کیف ینام + کل نوم علی الحب حرام + مصرع ثانی مشعر است  
برین کہ عاشق را باید کہ بموجب من کان فی ہذا اعمی فهو فی الآخرة آعمی مشاہدہ بموجب و حجاب  
حاصل نماید و موقوف فرود اندازد چون ظہور بموجب موجب فنا یافتست بنا بران گوید قوله

در دور چشم مست تو ہشیار کس ندید | کو دیدہ کہ تصور چشمت بخواب نیست

دور گردش مراد ظہور چشم مراد ذات سے ہست چشم اینجا یعنی نقذات + کو میان بند وجود کلمات  
و مست باعتبار استغنا کہ ان اللہ غنی عن العالمین خواب فنا و نحو معنی آنت کہ اے محبوب من  
در ضمن ظہور ذات تو کہ ہشیار بنظر نیاید یعنی اینچنین کسے ندیدہ شدہ کہ بخود مانده باشد بلکہ بہر کہ تجلی  
ذاتی خود کر امت نمودی اور اور معرض نیستی و فنا آوری و اینچنین دیدہ کو کہ از خیال چشم تو اے  
از دیدن ذات تو بقنا رسیدہ چہ کوہ طور با آن سنگدلی کہ داشت پیش تجلی تو خاک و خاک تر گردید  
و موسی با آن کمال نبوت بیہوش افتاد و کقولہ تعالی فلما تجلے ربہ للجبل جعلہ دکاً و خذ  
موسی صبیحاً چون ہر چہ پی منی از مسلم و کافر و عاشق و فاسق و کاذب و صادق و عاصی

و مطیع و عالم و جاہل و خوب و زشت و عاقل و محزون و نباتات و حیوانات و جہادات ہمہ در عشق  
اوست و ذکر اوست ہذا کوش ہر چہ بینی در خروش است ہذا دلے داندور یعنی کہ گوشش است ہذا  
نہ بیل بر گلش تسبیح خوانست ہذا کہ ہر خاکے تسبیحش ز بانست ہذا بنا بران گوید قولہ

در ہر کہ بنگرم نغمے از تو بتلاست | یکدل ندیدہ ام کہ در عشقت خراب نیست

معنی ظاہر است بوجوب و این من شقی الا یستجو بحمدہ و لکن لا تفقہون تسبیحہم و چون  
شہید عشق را روز حشر سوال و جواب نیست بنا بران گوید قولہ

ہر کو بدست عشق تو شد کشتہ روز حشر | اور اور آن حساب سوال و جواب نیست

معنی آنست کہ اے محبوب من ہر کہ مقتول تیغ عشق تو گردید اور روز حشر در آن حساب کہ بروز حشر غلامت  
را خواہد بود پرستے نیست چون عاشق مدام گرفتار درد و اندوہ است و این موجب ازویا و مرتبت  
اوست لکن قال ان البلاء کذا لا یعظیمنا الا لولی اللہ بنا بران گوید قولہ

حافظ چو ز رہوتہ در افتاد تا ب یافت | عاشق نباشد آنکہ چو ز را و تاب نیست

تاب در مصرع اول روشنی و قدر و در مصرعہ ثانی یعنی سوزش معنی ظاہر است قال ان البلاء  
عند الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل غزل

مردم دیدہ ہا جز بخت ناظر نیست | دل سرگشتہ ما غیر ترا ذکر نیست

ناظر یعنی بینیدہ معنی ظاہر است اما مصرع اول مشعر برین کہ ما ذاتیت شینا الا و رایت اللہ فیہ  
و درین بیت تقاضای حصول روت میکند و حصول آن ناممکن است کہ لا یدبرا کہ الا فصا ما جواب  
آن در بیت ۵ من گما و تمنای وصل او بیہات الخ مرقوم شد و چون کار عاشق مدام بگریہ است  
گوید قولہ

اشکم احرام طواف حرمت می بندد | اگر چہ از خون دل خویش می ظاہر نیست

معنی آنست کہ اے محبوب من ہا شک را اگر چہ از خون دل خود خون ظاہر نیست یعنی از غایت اشکباری  
بجز خونریزی نرسیدہ با وجود این نیست طواف حرم تو می بندد یعنی اشکباری من بجز  
رسید کہ عنقریب گر و خانہ تو بر آید و این کنایت از بسیاری گریہ و زاریست چون دل عاشق مدام  
مشغول بخیال معشوقست بنا بران گوید قولہ

عاشق منفس اگر قلب ملت کرو نثار | مکنش عیب بر تقدروان قادر نیست

قلب ناسره تقدروان تقدخالص و نیز اضافه معنی آنست کہ اے محبوب من عاشق منفس کہ از خودی خود گذشتہ این دل ناسره خود نثار تو کرد ہمیش مکن کہ بر تقد راجح کہ زرد سیم است قادر نیست و سچمل کہ قلب دل توجہ دل و سراو کہ قلب لقلب عبارت از دست روان یعنی جان معنی آنست کہ اگر عاشق منفس توجہ دل را بیچ نپرداخت در سبکی بہت مصروف تو ساخت ہمیش مکن کہ بر تقد جان قادر نیست کہ آنرا فدائے تو سازد کہ آن نیست جز قبضہ قدرت تو و بر آنچه قادر بود نثار تو کرد و قبولش فرما باید دانست کہ گاہ گاہ عاشق بسبب غایہ سوزش و بیقراری بقاضای بشریت آہے و لغو سر میریزد و آن اظہار درد و جفائی معشوق می شود بنا بران گوید قولہ

من کہ در آتش سو دایم تو آہے بچشم | کے توان گفت کہ بر داغ و لمصا بہر نیست

معنی آنست کہ اے محبوب من اگر سبب آتش عشق تو کہ در اندرون ما سرزده آہے و لغو زندان ہوا گفت کہ بر داغ دلے کہ من اورا داوہ ام صابر نیست چہ کنم کہ غایت بیقراری و ضعف بشریت برین سے آرد والا عاشا و کلا کہ از ما ہے و لغو بظہور آید و نیز داغ دل کنایت از جفاست چون عاشق را باید کہ در طلب معشوق خود ساعی باشد و ہمتے بندہ دارد کہ موجب حصول مقصود است کہ *یصلح الجبال سے کارز این گنبد گردان کند* ہر چہ کند بہت مروان کند بنا بران گوید قولہ

عاقبت دست بدان مژ بندش بسد | ہر گرا و طلبش بہت اوقاصر نیست

معنی آنست کہ ہر سالکے در طلب آن محبوب خود بہت اوقاصر نیست کہ *بوجب ان اللہ یحب العالی الہم بہت عالی وارد و در طلبش ساعی و جاہد باشد عاقبت الامر بوجب من طلب شیدا و جدو* مراد حصول وصل محبوب میسر گردد و دوسر کہ قاصر بہت بود و ساعی و جاہد نباشد گرفتار ہجران باو چنانچہ در بیت آئندہ گوید قولہ

بستہ دام قفص باد چو مرغ وحشی | طائر سدرہ اگر در طلبت طاہر نیست

طائر سدرہ جبریل و اینجا کنایہ از سالک یعنی اے محبوب من ہر سالکے کہ در طلب تو ساعی و جاہد نیست و ہمیش قاصر است مانند مرغ وحشی بستہ دام قفص ہجران و پائے بند قالب ناسوتیہ باد و اذ سنل بلوغ و حبش مباد اگر آن سالک خود جبریل باشد چون اینچ محبوب بدان محبوب حقیقی ہمسری



نمی تواند کرد گوید قوله

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم | زانکه در روح فزائی چو لبست باهر نیست

روان بخشی احوال و اموات که معجزه عیسی بود لب مراد لطف کنایه از عشق ما هر استاد مصرع ثانی  
عنه مصرع اول است معنی آنست که از احوالی و اموات که معجزه عیسی بود پیش تو دم نزنم و سخن  
از آن نیکم زیرا که در جان بخشی بچو لبست باهر نیست که عیسی آنچه را کس را که زنده ساخت زود میر حله  
بیماری در راه عدم گشتند و آنها که بعشق تو زنده شده اند باقی و پاینده خواهد ماند که این اولیاء  
اللہ لا یموتون بل ینقلبون من الدار الی الدار و نیز این بیت در لغت حضرت می زید و چون  
عشق سر اسرینج و پریشانی است که العشق کفام الجنة و البلاء بنا بران گوید قوله

روز اول که سر زلف تو دیدم کفتم | که پریشانی این سلسله را آخر نیست

روز اول ابتدای عشق و روز اول سر زلف اشاره بجزبه عشق این سلسله اشاره بسر زلف یعنی  
لے محبوب من همان روز که جذب عشق ترا در با نعم و درین راه در آدم تفهیم نمودم که بلیات و حوادث  
این را آخر نیست لے لانهایت است و چون ناظم شدائد و بلیات عشق را به بیان آورد و شاید که  
بمحبوب از راه استغنا گفته باشد که چون شدائد این راه در نیافتد بوی چرا اختیار این نمودی بنا بران گوید قوله

سر پیوند تو تنهانه دل حاقظ است | کیست آن کو سر پیوند تو در خاطر نیست

پیوند دوستی مراد محبت و عشق معنی آنکه لے محبوب من تنهانه من بدم عشق تو مقیدم کیست آنکس  
که مقید بعشق تو نیست یعنی همه مقید بعشق تو اند - غزل

مار از خیال تو چهره دای شرابست | خم گو سر خود گیر که خم خانه خرابست

خیال بفتح خاصه دے که در خواب نمایان شود اینجا کنایه از وصل که در مقام مستی در شراب  
عشق و محبت خم کنایه از مرشد خمخانه کنایت از وجود سالک است یعنی لے محبوب من مارا بسبب  
وصال دانی تو پر و بعشق و محبت نمائده و مرشد را بگویند که راه خود گیر که وجود ما در معرض نیستی  
و رآمده محتاج تو نیست زیرا که عشق و مرشد بنزله و لاله است و چون دلاله طالب را بطوب رسانید لاله  
باز حاجت نه چون ماسته را هر علی که در آن مشا بده محبوب نباشد موجب وبال اوست گوید قوله

اگر خم پریشانیست بر زید که بیدوست | هر شربت خدیم که دهمی عین عذابست

خمر بهشت زده و درع و نیز عشق معنی آنست که هر عشقی که در حصول مشاهده دوست نبود اگر چه  
 عشق است ازو تنجب باید کرد زیرا که بی مشاهده معشوق هر عشقی که باشد موجب وبال است چرا که مراد  
 از عشق حصول مشاهده دوست نه عشق و یا آنکه طاعتی و عبادتی که درونیت حصول رخصت محبوب نبود  
 همین موجب خسران وبال است و چون مشاهده عاشق بین التجلی و الاستتار است بنابراین از حالت استتار خبر میدهند قوله

افسوس که شد و لب و در دیده گریان | تخریج خیال خطا و نقش بر آب است

معنی آنست که افسوس مشاهدات غائب شد و در دیده گریان آن صورت مشاهدات نقش بسته و ولم  
 را به تیر محبت خوخته و نقش بر آب سر یخ الزوال میباشد چون نگاهدشت آن لازم بنابراین گوید قوله

بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود | از سپیل و مادم که درین نمنزله خجسته

یعنی دیده بیدار باش و ایمن نتوان بود و در لبستر بهران نتوان غنود و از حوادث و مبدم که در دنیا  
 حادث میشود و جهانیا نرانی بر و مباد این نقش از تو زائل شود و ترا مدامت سپار و معنی آنست که بیدار  
 شوای دیده که ایمن نتوان بود و در لبستر بقر بعلت نتوان غنود از آن آب جاری که ازین چشمهای تو میخزد  
 مباد که این نقش در تو نوشته زائل گردد و چون بهران موجب سوختگی عاشق است بنابراین گوید قوله

باز آس که بے روی تو ای شمع دل افروز | دل رقص کنان بر سر آتش چو کباب است

شمع دل افروز معشوق معنی بیت ظاهراست چون ظهور محبوب بنظر عاشق کامل ظاهراست اگر چه  
 باعتبار ظاهر در خفاست گوید قوله

معشوق عیان میگردد بر تو و لیکن | اغیار ای بیبیدازان بسته نقاب است

معنی آنست که ظهور معشوق حقیقی نسبت عارفان سر فر از و عاشقان جانبا نه عیان و آشکار است  
 مغزنی آنچه تو اش میطلبی در خلوت به من عیان بر سر هر کویچه و کوی بنیم اما بسبب اغیار بسته نقاب است  
 تا ایشانرا نظر بران نمیتند و چون به یکس بکنه معرفت او نتواند رسید بنابراین گوید قوله

در بزم دل از رویت و صد شمع بر افروخت | وین طرفه که خود رویت بسته نقاب است

بزم دل اضافه بیانی یعنی در عالم دل از رویت و صد وجه مشاهده ظهور کرد و این طرفه که هنوز رویت در  
 حجاب است شیخ بازید گوید سی سال خدایم را در مبدویت پرستیدم و سی سال در الوهیت و سی سال  
 در معرفت و چون نیکو نگریستم همه من بودم آنچه دیدم قوله

له تیرم که سواد این صورا ز سپیل و مادم مضمحل کرد و

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید | در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است

گل سالک عرق بر رخ رنگین ذات جمال کمال و مصرع ثانی مشعر بمعنی کَوَلْتُ سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَانِي فَأَنَا جَوْسِي فَأَقْطَعُ دُنَايِي وَأَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَوْلُهُ

سبز است در و دشت بیاتابگذاریم | دست از سر آب بے که جهان جمله سراب است

در و دشت کنایه از وجود سالک سراب کنایه از مقصود ذات عالم فانی سراب خیالے که محض نمود بے بود بود یعنی ایدل مابوزیدن باو فضل و عنایت خس و خاشاک غیرت و انانیت از چمن وجود مایکسو شده و بارش ابرازارے لطف و محبت گلشن وجود متری و تازگی یافتہ و بسبب ظهور مشاهدات بہارے و گر پیدا آورده پس بیا و ہمدم باش تا یکدگر متفق گشته در تماشاے آن مشغول باشیم و دست از مقصودات عالم فانی بر ہم نہیم کہ جهان جز خیالے بیش نیست و نیز معنی آنست کہ ایدل مابسر است در و دشت اے ایام بہار است کہ کنایت از طلوع دین محمد است اگرچہ در عصر ہر پیغمبرے بہارے از دین بود لیکن در زمان پیغمبر مابہارے دگر آمدہ بود کہ در عہد دیگران نبود پس دے ازین غفلت بخود ای تا دست ازین مقصودات عالم فانی کہ ہوس و ہواست بر ہم نہیم و ترک آن نمایم زیرا کہ جهان محض خیالے بیش نیست و نیز نگذاریم ہون باشد و آب کنایت از حصول مشاہدات باشد معنی آنست کہ ایدل ایام بہار است کہ کنایت از طلوع دین نبوت و یا حصول عشق و محبت است پس بیا تا دست از سراب کہ کنایت از حصول مشاہدات است بر ہم نہیم بلکہ در حصول آن سعی باشیم چرا کہ ہر کہ بموجب مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الْأَخْذَةِ الْخَيْرُ أَمْرُكَ كَأَمْرِ خَدِّكَ تَنَاخَتْ فَرْدَاوَةَ خَوَابِدِيَّتِ و اعراض اینجہان فانی نمایم کہ جز خیالے نیست و چون جناب معشوق بس لبناست بنا بران از راہ تعجب گوید قَوْلُهُ

راہ توجہ را بہست کہ در غایت تعظیم | در بایے محیط فلکش عین جباب است

معنی آنست کہ اے محبوب من راہ توجہ را بہست است کہ از غایت تعظیم او فلک با این علو شان جز خیالے بیش نیست و چون نصیحت را در گوش عاشق راہ نیست بنا بران گوید قَوْلُهُ

در کنج و ماغم مطلب جائے نصیحت | کین حجرہ پر از زمزمہ چنگ و رباب است

این حجرہ اشارہ بدانغ زمزمہ سخن چنگ و رباب نام ساز ہمارا و عاشقان کامل معنی آنست

که اے منکر نصیحت ترا در مانع من هیچ را بنی نیست چرا که مانع من پر از سخنان عارفان و صل  
 و عاشقان کامل است و اگر از چنگ و رباب ساز متعارف مراد باشد پس معنی شتم بر سر و د باشد  
 مخفی نما ند که علمائے اہل سنت و جماعت چار قسم اند متکلمین و فقہا و محدثان و صوفیان فقہا محدثان را اصحاب  
 ظواہر میگویند از ان که اعتماد شان مجرب بر خبر و تصحیح است و است و محدثان فقہا را اصحاب راس میگویند  
 کہ عمل بر اے میکنند و ترک خبر را حدیث نمایند و صوفیہ اشرف ہمہ فریقند کہ توجہ ایشان بنجد و ترک سومی  
 و عمل ایشان بنور و کشف و قبول مذہب معین ندارند الصوفی لاند مذہب له و اختیار طریق بر طریق  
 دیگر بے ذوقی و کشفی یعنی کنند و تذکر ایشان بحدیث اختلاف امتی سعة فی الدارین  
 پس ازین معلوم شد کہ روایات فقہا کہ در حق سماع و غیره واقعند بر ایشان محبت نیست بدانکہ اہل ظواہر  
 را در سماع اقوال است بعضی مطلق حرام میگویند و اکثر ایشان حرمت بنا اہل مقید میکنند زیرا کہ پیغمبر  
 در زمان نبوت شنیده اند و این مضمون در باب صلوٰۃ العیدین از مشکوٰۃ میتوان یافت اما اگر سماع اعلی  
 بحقیقت بود یا تقرب الہی مثل ترک و تجرید وقتا و انکسار طلال و سخن و اگر داعی بجا زیا بفقور و منق  
 حرام و مستفیج و اگر ازین ہر دو طرف بیچ یک نیگراید مباح است و درین اقوال است السماع سلطان  
 وارون اسد اذا نزل فی القلب نہزل وجود البشریہ و نہدم الرعونات النفسانیۃ السماع سوط  
 یسوق المحب الی المحبوب السماع ذریعة لوصول القلب الی قرب المحبوب السماع دسر  
 من رموز الرحمن لا ینکشف بالبیان ولا یقدر احد ان یتکلم باللسان السماع ساتر بین اسد و عبده  
 لا یطلع علیہ غیرہ ز نفیۃ تا خدا یک کوچہ را ہ است قولہ

حافظ چہ شد ار عاشق و ز دست و نظر ا بس طو عجب لازم ایام شباب است

شباب جوانی معنی بیت ظاہر غزل

ما ہم این ہفتہ شد از شہر و چشم سالیست | حال بچران توجہ دانی کہ چہ مشکل حایت

این غزل در ہنگام فراق تسویدینودہ یعنی از غایت شدت بچران ہفتہ بر من بنزلہ ماہ و ماہ بنزلہ سال  
 اے منکر انجیل حال بچران را توجہ دانی کہ چہ مشکل حالت است چون استغنا لازمہ معشوق است  
 بنا بران گوید قولہ

آنکہ انگشت نمائی بکرم در ہمشہر | وہ کہ در کار غیر بیان عجبت اہمال است



آنکشت نما مشهور بکرم یعنی بصفت اکرم الاکرمین **همیش** هر تمام عالم و ه افسوس غریبان عاشقان  
 اربمال فرو گذاشت **بناخیر** معنی آنست که من محبوب من در تمام عالم بصفت اکرم الاکرمین معروف و مشهور  
 هستی افسوس که در کار عاشقان غیب تاخیریت که هیچ نوع بد او ای آن نمی پروازی باید و آنست که  
 ذات حق از احاطه او راک بیرون ست **کَمَا قَالَ اللَّهُ لَا يُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَنُزُلًا يُدْرِكُهُ أَهْلُ مَنَ  
 الْعَالَمِينَ** و آنچه عارفان را در تجلیات نموده میشود آن صین عکس وجود ایشان است **کَمَا قَالَ صَاحِبُ شَرْحِ  
 الْفُصُوصِ فِي مَوَازِيءٍ فِي رُؤْيَاةٍ نَفْسِيَّةٍ** یعنی حق آینه است بر آن دیدن تو مر ذات خود را پس  
 بر او ذات حق در صفت بلاینده چون آینه باشد در مقابله شاهد چه وقتیکه بنی صور بسیار را در آینه بصورت  
 خود می بینی آینه را با وجود آن که میدانی که صور اشیا را با صورت خود می بینی مگر در آینه حاصل آنست که  
 آنچه دیده میشود در آینه صور اشیا صورالی است نه صورت آینه که آینه خود صورتی ندارد و همچنین حقیقتاً  
 صورتی صین ندارد و چه دیدن مطلق محال است در دنیا پس **تَوَاصِيءٌ** مگر خود را بنا بر آن گوید **قوله**

**مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او | عکس خود دید گمان بر و که مشکین خالیت**

مردم دیده کنایه از عارف کامل رخ تجلیات مشکین خال کنایه از ذات حق معنی آنست که عارف  
 کامل در تجلیات از بس صفا و لطف او عکس خود را معاینه نموده آن را ذات حق پنداشت و دم معرفت زد  
 و فی الحقیقت چنین نه که مالک تراب و رب الارباب باید و آنست که چون آنچه دیده میشود اینهمه عکس خود است نه  
 ذات حق پس ذات حق در معرض نیست باشد نیست است چون گویند چه هست نیست نما نشد باید و آنست  
 که نابود شدن دیگر و نا دیدن دیگر نمی بینی که چون آینه را در پیش کنی و صورت خود را در او بینی و مستغرق  
 جمال او شوی از آینه خبر نداری گویی که آینه نیست بلکه در حقیقت هست اما نیست نما پس هست  
 نیست نمانی باشد بنا بر آن گوید **قوله**

**بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد | که دهان تو بر آن نکته خوش شد است**

جوهر فرد که عبارت از جزو است که آنرا محکمین جزو لای تجزی گویند و ترکیب اجسام از اجزای لای تجزی قرار  
 میدهد و بر وجود آن جزو لائل و بر این می آرند چون آن جزو نزدیک حکمای مشائین باطل آنست و ایشان  
 ترکیب اجسام از سهولات و صور مقرر مینمایند و بر بطلان آن قسم جزو لائل و بر این اقامت میکنند و آنموجب اشتباه  
 در جوهر فرد میشود پس میگوید بعد از نیم نبود الخ و قبیل جوهر فرد جزو است که آنرا جزو لای تجزی میگویند و حکما گویند

اینچنین جزو باطل است چه جز بحالت عدم رسیده باشد و هیچ موسوم گشته لائق تقسیم نباشد نه عقلاً نه نظراً  
 و نه در زمان دنیا لا و مشکلین قائلند بر وجود آن جزو میگویند که اینچنین جزوئی که بحالت عدم رسیده باشد  
 لائق تقسیم باشد اگرچه از روی نظر تقسیمش نتوان کرد لیکن متعقل و توهم و به تخمیل توان کرد مثلاً موسوم  
 اگرچه بنظر تقسیمش محالست لیکن متعقل توان کرد و چنانچه ۵ میانش موسوم بلکہ از موسوم نمیباید پس این یکدیگر  
 موجب اشتباه میشود بنابراین ناظم میگوید که اے محبوب من چون در آن تنگ تومی بنیم مراد وجود جوهر فرد شائبه آمیزش  
 و اشتباه نمیشود زیرا که در آن تو که در عدم متجزی بودن مانند جوهر فرواست و در حالت خنده منقسم می شود -  
 استدلالی خوبست که شائبه عدم صحت ندارد ۵ کردی بنجده نقطه موسوم را در تویم پس مطلق کلام حکیمان  
 در آن نیست معنی حقیقی آنست که مطلب حکما از بطلان جوهر فرد نفی ذات حق است چه بر وقتی که بر وجود  
 جوهر فرد قائل شوند و بر تقسیم او مقرر گردند دلیل شود برین که هست نیست نمایا باشد چه لائق جزئی باشد  
 که وجود او پس اثبات ذات حق میگردد و ایشان منکر ذات حق اند که او را بجمیع صفات منکر اند و جزو بطلب  
 صفات او را وصف نمیکند گویند که ما موجودیم او را موجود نتوان گفت ما علیم او را عالم نتوان گفت ما  
 قادریم او را قادر نتوان گفت بچنین جمله صفت را چون صفات بے موضوع صورت نه بند و لاجرم ذات را نیز  
 منکر شدند و صوفیه مقررند او را بجمیع صفات عالم اوست دیگران جاہل قادر اوست دیگران عاجز موجود اوست  
 دیگران معدوم چون صفت بے موصوف صورت نه بند و لاجرم او را نیز مقرر شدند و هر یک از اینها بر قول خود  
 دلائل و براین می آرند و این صدیکه که موجب اشتباه میگردد بنابراین گوید بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد  
 وجه دیگر جوهر فرد ذات مطلق باطلاق حقیقی که هیچ وجه قسید ندارد و چنانکه جوهر فرد جزو در دو عالم صفات  
 مجمل انسانی که بصفت آہیہ موسوم اند و در ذات انسان ضمیر تا که انسان وجود خود را از ظلام بشریت  
 پاک و مصفا سازد صفات آہیہ بظہور نیاید بر آن نکته اشارت بود جوهر فرد معنی آنست که امر  
 محبوب من محال چکن نورش بود تو بر با تخلی کرد و بسبب آن جمله صفات الوہیت در خود معاینه نمودم بعد  
 ازین مرا شک و شبہ در ذات او نماند که اے هست نیست نمایا شد و طلب دلیل برین قول بفرمود  
 تو کنایت از صفات الوہیت است خوش و سلیله چرا که چون این صفات که در وجود ما مخفی بودند وقتی که راستی  
 میباشند آنگاه بظہور آیدند و الا نه اگر فی الحقیقت معدوم بودند چگونه در معرض هستی آمدی که عدم  
 موجود گردد این محال است وجه دیگر در آن اشاره بنقطه وحدت که جامع احدیت و واحدیت است

با اعتبار جامعیت بوحث موسوم است و در حقیقت نقطه ایست موسوم و با اعتبار خنده که عبارت از ظهور  
 تجلی اوست دو نیم گشت یعنی احدیت و واحدیت را اعتبار و همسایز پیدا شد و او از میان دو نیم گشت  
 سه کردی بخنده نقطه موسوم را دو نیمه پس مبطل کلام حکیمان در آن گشت به معنی آنست که مراد  
 ثبات ذات مشک و شبهه نیست که هست نیست نماید باشد و طلب تاویل برین نقطه وحدت است که بسبب  
 بی نشانی هیچ عدم موسوم است و با اعتبار تجلی و ظهور منقسم میشود و بهست موسوم میگردد و چه لائق تقسیم  
 همان شے باشد که فی الحقیقت وجود داشته باشد و چون طالب بموجب من طلب شیئا وجد  
 عاقبت بطلب خود می رسد گوید **قوله**

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد | نیت خیر گردان که مبارک فال است

معنی آنست که لے محبوب من مرا مژده وصل خود خواهی رسانید و بحسب ان الله لا یضیع أجر  
 المؤمنین مبتلاست بجران خواهی گذاشت اما چون استغنا لازم است بنا بران بترسم و بتمس منیام  
 که نیت خیر که کنایه از التفات بحال غریبانست و رسیدن بفریاد ایشان گردان لے فتح کن که این  
 نیت بهترین نیتهاست و چون ذات محبوب محج لطف و رحمت است گوید **قوله**

میچکد شیرینوز از لب چون شکرش | اگر چه در شیوه گری هر مژده اش قتالیت

شیر لطف و رحمت شیوه گری کمال استغنا قتال کشنده معنی آنست که شیر لطف و رحمت از  
 لب چون شکرش میچکد لے بظهور می آید که ان الله لذ و فضل علی الناس و ان الله لعفو و غفور  
 و الله عفو و رحیم و سبقت رحمتی علی غضبی اگر چه در کمال استغنا هر مژده اش بر صفت او  
 قتالیت یعنی با آنکه هر یک از اشارت او ولایت بفتای سالک میکند ان الله شدید العقاب  
 و الله شدید العذاب و الله غنی عن العالمین و الله الواحد القهار اینهمه کمال لطف و  
 مهربانی اوست و این بیت در وصف رسول است نیز میتوان بر مراد از شیر هدایت که پرورش طفلان  
 زاوه بدو است و آن شیر هدایت از لب چون شکرش میچکد یعنی بشیرین زبان و شکر ریز لبان شهید حکمت  
 و موعظه حسنه آمیخته و شربت رحمت و رفعت حسن خلق و در در نیجه میچکد یعنی اگر چه در کمالیت کار  
 هر یک از اشارت و ولایت هدایت منفی و هلاک سالکانست مؤثرا قبل ان تموتوا لیکن اینهمه  
 شیرین زبانی مهربانی اوست بر اوست و چون بجران سخت ترین خداست گوید **قوله**

کوه اندوه فراقت بچسبید بکشد	حافظ خسته که از ناله آتش چون نالیت
نالہ چیزے کہ از میان خالی باشد معنی ظاہر است غزل	
بدتے شد کالتش سودایت و در جان ماست	زان تمنائے کہ دارم در دل پران ماست
سودا خیال مراد عشق تمنائے مراد آرزوے وصال قولہ	
مردم چشم نخونناب جگر غنڈ از ان	چشمہ مہر خوش در سینہ نالان ماست
مردم چشم مرداک قولہ	
آب حیوان قطره از لعل همچون شکرش	قرص خورکے زرد آن مہ تابان ماست
لعل همچون شکر لب معشوق خور آفتاب قولہ	
تا نفخت فیہ من روحی شنیدم شدین	برین اسمعنی کہ ما زان ویم و می زان ماست
نفخت فیہ من روحی دیدم من درواز روح خود قولہ	
ہر لے را اطلالتے نیست بر اسرار غیب	مونس ابن سمرعی دار علوی جان ماست
اطلاع و وقت مونس الفت دہندہ	
چند گوی ای کند کر شرح دین خاموش باش	دین مادر ہر دو عالم صحبت جانان ماست
حافظ آثار و ز آخر شکر این نعمت گزرا	کان صنم از روز اول داروے دوان ماست
ماہمست میدار و شیم جید کیسوت	غزل خراہم میکند ہر دم فریب چشم جادویت
خراب مست و لایق فریب کنایت از ظہور و خفای دلربائی	
پس از چندین شکیبانی شکر یاد تو ان دین	کہ شمع ویدہ افروزیم در محراب برویت
شکیبانی صبر شمع ویدہ امانت بیانہ قولہ	
من از لطف صبا دارم سپاس بگفت جانان	و گرنہ کے گذر بودی تھر گمان ازین سویت
نگہت خوشبوے قولہ	
سواد لوح بندش را عزیز از بہر ان دارم	کہ جانرا نسخہ باشد ز نقش خال ہندویت
لوح بندش مردک شیم	
تو گر خواہی کہ جاوید آبخان کیسہ بیارانی	صبارا گو کہ ہر وارہ زمانے برتھ از رویت
و گر ہم فنا خواہی کہ از عالم بر اندازی	بیفشان زلف تا یزد ہزاران جان ز ہر ہوشی



من باوصبا مسکین و سرگردان و بجاہل سواد و دیدہ بہر وقتے بخون دل ہمیدیم زہی ہمت کہ حافظ رست از دنیاوار عقبے	من از افسون چشمت مست او از بوی گدیوت غزیش دارم این ساعت بیاد خال ہندوت نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت
---	--

غزل

میرین خوش میری کاندہ سر و پا میرست گفتہ بودی کے میری پشم این تعجیل حسیت عاشق ہجو مخمورم بت سانی کجاست ایک عمر سے شد کہ تا بیماریم از مرگان تو گفتہ لعل منت ہم دور و نبخشہ ہم شفا خوش خرامان میروی چشم بد از رستے تو دو گرچہ جابے حافظ اندر خلوت وصل تو نیست	ترک من خوش میخرا می پیش بالا میرست خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرست گو خرامان شو کہ پیش قدر عنام میرست تو نگاہ کن کہ پیش چشم شہلا میرست گاہ پیش درد کہ پیش بد اوامیرست دارم اندر سر خیال آنکہ در پامیرست اے ہمہ جای تو خوش پیش تو ہر جا میرست
---	--

لغات این غزل چندان وقتے ندارند غزل

منم کہ گوشتہ میخانہ خانقاہ منست	دلعے پیرمغان درد صبح گاہ منست
---------------------------------	-------------------------------

اے رفیق اگر سر نہ معرفت اشیای کماہی در چشم بصیرت نور افزا شود صومعہ و کلیسا عبادتخانہ آن بیکانہ شود  
تا بران گوید منم کہ گوشتہ میخانہ الخ میخانہ عالم عشق پیرمغان مرشد کامل معنی آنست کہ منم از  
زہد و ورع ریائی اعراض نموده و از خانقاہ کہ لوازم ظاہر است رخت کشیدہ رو بہ عالم عشق آورده ام  
و میخانہ را خانقہ شمرده در سکونت و زبیدہ ام و از وظائف و اوراد بدینجا پرواختہ بدعا گوئی مرشد کامل  
اشتغال نموده ام کہ توجہ اورہ بدینجا برده ام و چون روز محشر عذرخواہ عاشق آہ سحر گاہی اوست گوید قولہ

گرم ترانہ چنگ و صبوح نیست چہ پاک	نوائے من بسحر آہ عذرخواہ منست
ز بادشاہ و گداقار غم بجمد اللہ	گدائے خاک و در دوست بادشاہ منست

ترانہ چنگ آواز چنگ و مراد ازین زہد و ورع معنی آنست کہ اگر ظاہر من روز محشر عذرخواہ من است  
چون مجنون شد بخلوتخانہ خاک بدنا آمد برو از حضرت پاک بدکائے مجنون چہ آوردی بدرگاہ  
برآمد از دل مجنون یکے آہ بدکچندان شور لیلے در سرم بود کجا پروائے کار و دیگریم بود رخ لیلی من نمود